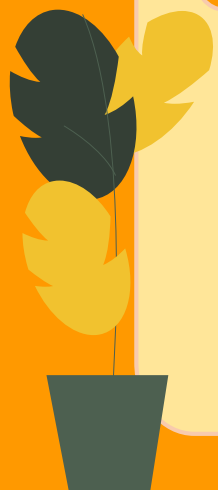




صبر، نام دیگر توست

چند روایت کوتاه از زندگی زینب کبری سلام الله علیها



شیرین ترین روز

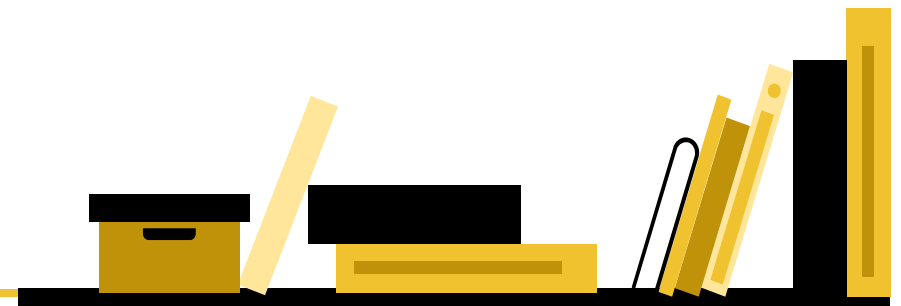
روز پنجم جمادی‌الاولی سال پنجم یا ششم هجری قمری بود؛ همان روزی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای اولین بار پدر یک دختر شد. اسمش را گذاشتند «زینب»، زینت پدر. لقبش هم شد صدیقه صغری؛ دختر صدیقه کبری، دخترِ دختر پیامبر خدا.



حسین، آرام جانش

نوزاد بود. در گهواره که قرارش می دادند اگر حسین علیه السلام از مقابل چشم هایش دور می شد، بی قراری می کرد و صدای گریه اش در خانه می پیچید. حسین علیه السلام را که می آوردند، می خندید و آرام می گرفت.

بزرگ که شد وقت نماز، قبل از اقامه، اول به صورت حسین علیه السلام نگاه می کرد و بعد قامت می بست.



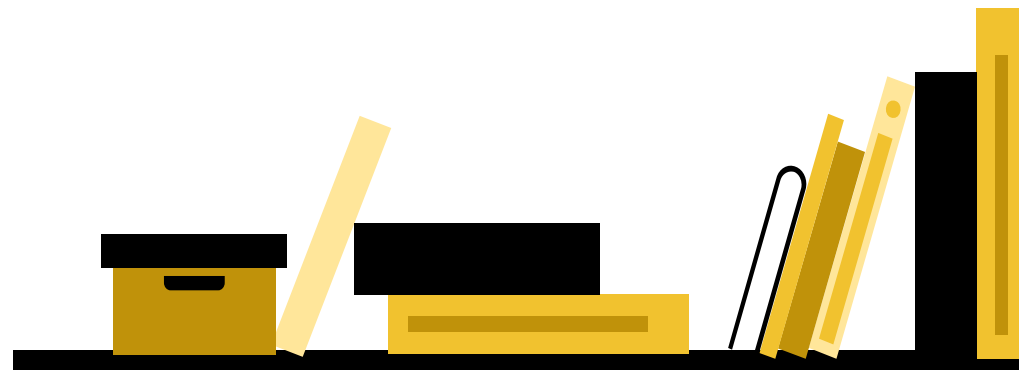
راوی فدک

فدک را از مادر گرفته بودند؛ به جبر و ظلم. صدیقه کبری در حضور اصحاب پیامبر، خطبه‌ای خواند غراً و فصیح که بعدها معروف شد به «خطبه فدکیه». مادر که خطبه می‌خواند، زینب سلام‌الله علیها هم آنجا بود. هفت‌ساله یا کوچک‌تر. خطبه را همان یک‌بار در مسجد شنید؛ وقتی مادر با صدایی که فصاحت لحن پیامبر خاتم را داشت، کلمه‌ها و عبارات طولانی را بر زبان می‌آورد. زینب سلام‌الله علیها با همان یک‌بار شنیدن، کل خطبه را از بر شد. زینب سلام‌الله علیها شد مهم‌ترین راوی خطبه فدکیه.



شرط عروس

عبدالله، پسرعموی زینب سلام الله علیها بود. امیرالمؤمنین، عبدالله را به نیکی می شناخت که وقتی به خواستگاری زینب سلام الله علیها آمد، مولا به دامادی قبولش کرد. وقتی امیر علیه السلام می خواست خطبه عقد را میان عبدالله و زینب بخواند، شرط زینب سلام الله علیها را به او گفت. شرط این بود: «زینب از حسین جدا نشود. هر وقت زینب خواست با برادرش حسین راهی سفر شود او را منع نکن». عبدالله می دانست حسین، جان زینب است. همه می دانستند. سرش را پایین انداخت، لبخندی زد و پذیرفت. زینب علی شد همسر عبدالله بن جعفر بن ابوطالب.



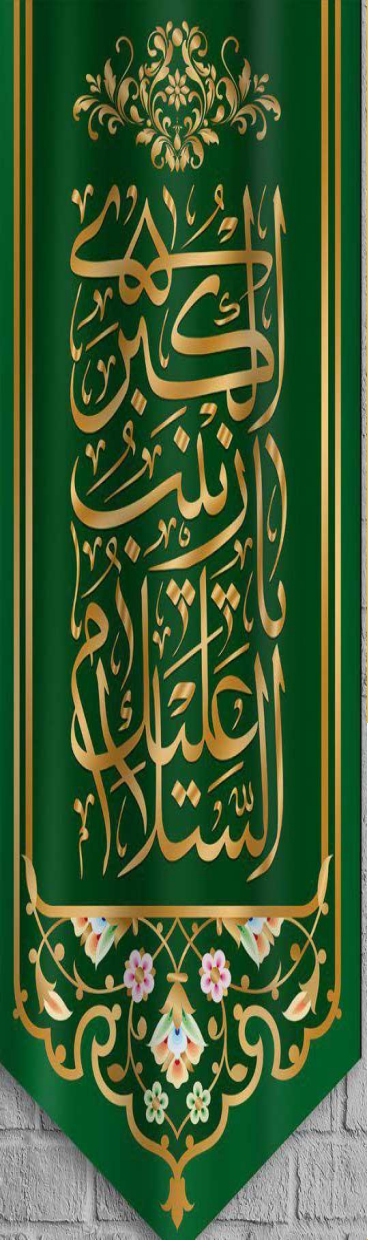
همپای برادر

هم خانه‌ای داشت بی‌کم و کسر، هم کنیز داشت، هم غلامان خانه عبدالله هر لحظه گوش به فرمان او بودند. هر آنچه از اسباب زندگی و لوازم آرامش که نیاز بود زینب سلام‌الله علیها به‌وفور در خانه عبدالله داشت. با همه این‌ها، برادر که خبر داد وقت رفتن رسیده لحظه‌ای مردد نشد، تعلل نکرد، خانه و زندگی و دنیا را گذاشت پشت سر و چشم دوخت به حسین علیه‌السلام که مقابل او بود. برادر قصد مکه داشت که در مدینه دیگر جانش در امان نبود. شب بیست و هشتم رجب بود که زینب سلام‌الله علیها، همراه حسین علیه‌السلام، از مدینه راهی خانه خدا شد، آماده برای همه آنچه از جدش رسول خدا و پدر و مادرش درباره حسین علیه‌السلام به او توصیه شده بود.



آخرین حج

از همان روز اول، از همان سوم شعبان که به مکه رسیده بودند خوب می‌دانستند جان حسین علیه‌السلام، اینجا هم در امان نیست و سربازان و سرداران یزید، حرمت خانه خدا را هم نمی‌فهمند. دستشان اگر برسد خون حسین علیه‌السلام را کنار خانه کعبه می‌ریزند. روزها در هراس از بی‌حرمتی به جان حسین علیه‌السلام در حرم امن الهی می‌گذشت، از هجرت گریزی نبود. هشتم ذی‌الحجه. یوم‌الترویة. حسین علیه‌السلام حج آخر را به پایان برده، رو سوی عراق کرد. عبدالله دل‌نگران زینب سلام‌الله علیها بود. تقلا کرد امام را از سفر منصرف کند. تلاش‌ها افاقه‌ای نکرد. این راه رفتنی بود و او نمی‌توانست همراه زینب سلام‌الله علیها راهی شود. پسرانش، علی، عون و جعفر را به همراه زینب سلام‌الله علیها فرستاد تا چشم از مادر برندارند. زینب سلام‌الله علیها هم چشم از حسین علیه‌السلام بر نمی‌داشت.



از حسین جدا نمی شوم

کاروان آماده حرکت بود. زینب سلام الله علیها، نشسته در کجاوه، گوش به فرمان حسین علیه السلام برای راهی شدن. ابن عباس رفت سمت امام: «یا حسین! اگر خودت مجبور به رفتنی، لااقل زنها را با خودت نبر.»

زینب سلام الله علیها صدایش را شنید. سر از کجاوه بیرون آورد و گفت: «ابن عباس! می خواهی من را از برادرم، حسین، جدا کنی؟! من و جدایی از حسین؟ هرگز!»



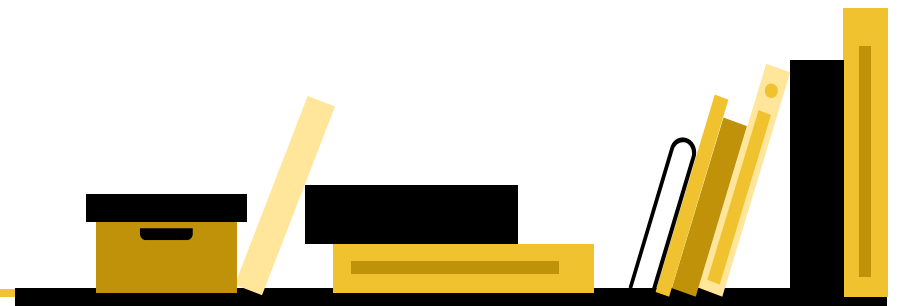
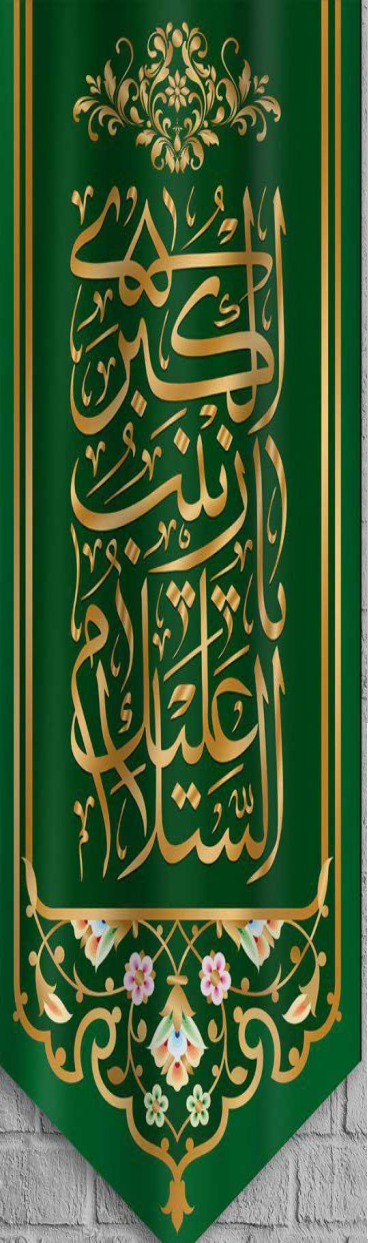
سخت‌ترین روز

عصر عاشورا، سخت‌ترین روز عالم. اگر حسین علیه‌السلام، زینب سلام‌الله علیها را تسلی نداده بود، قلب زینب سلام‌الله علیها از غم در سینه درهم می‌پیچید. زینب سلام‌الله علیها با برادرش خداحافظی کرده و محکم و صبور ایستاده بود، چون حسین علیه‌السلام این‌طور می‌خواست، چون ولی خدا گفته بود. سنان، خولی و شمر در گودال قتلگاه، دورتادور حسین علیه‌السلام را گرفته بودند. زینب سلام‌الله علیها طاقت نیاورد از عمق دل خطاب به لشکر عمر بن سعد فریاد زد: «وای بر شما! یک مسلمان میان شما مردم نیست؟» از غریو زینب سلام‌الله علیها، اشک از چشم عمّر جاری شد، طاقت نیاورد. رو از زینب سلام‌الله علیها برگرداند و در هوای ملک ری، ایستاد تا خون خدا بر زمین ریخت؛ ملکی که هرگز از گندم آن نخورد چنان که حسین علیه‌السلام پیشتر به او گفته بود.



ما رأیت الا جمیلا

مجلس یزید. صدای قهقهه مستانه ابن زیاد که رو کرده بود سمت زینب سلام الله علیها؛ مغرور از پیروزی. فریاد زد: «کار خدا را با خاندانت چگونه دیدی؟» زینب سلام الله علیها که دهان باز کرد همه آماده شنیدن صدای گریه اش بودند. همه چشم تیز کرده بودند که ببینند زینب سلام الله علیها چطور درهم می شکند، چطور از درد مچاله می شود و از پا در می آید. زینب سلام الله علیها اما سخن که گفت، صدای علی بود انگار که ستون های کاخ ظلم را می لرزاند: «جز زیبایی ندیدم. شهادت برای آن ها مقرر شده بود. آن ها به سمت قربانگاه خودشان رفتند. به زودی خدا آن ها و تو را می آورد تا در پیشگاه خودش داوری کند».



مدافع امام

ابن زیاد از کوره در رفته بود. جملات زینب سلام‌الله علیها، یکی پس از دیگری، لرزه انداخته بود به جان سستش. دندان‌هایش را از خشم به هم سایید و رو به سربازانش فریاد زد امام سجاد علیه‌السلام را بکشند.

زینب سلام‌الله علیها، بی‌آنکه بلرزد یا بترسد، برادرزاده‌اش را در پناه خودش گرفت. او را محکم در آغوش کشید و گفت: «بس است ابن زیاد! اگر می‌خواهی او را بکشی، من را هم بکش!» صدای زینب سلام‌الله علیها چنان رسا بود و لحنش چنان غرّاً که حساب کار دست ابن زیاد آمد و عقب کشید. زینب سلام‌الله علیها، جان امام را نجات داد تا زمین خدا بی‌ولی نماند.



خطبه بخوان زینب!

کاروان اسرای کربلا رسیده بود به دمشق. مجلس یزید. زینب سلام الله علیها با خطبه‌هایش شده بود خار چشم او. یزید تکه‌ای چوب خیزران برداشته بود و آن را می‌زد به لب و دندان مبارک حسین بن علی علیه السلام. زینب سلام الله علیها خطبه‌ای خواند که مجلس را درهم کوبید. یزید ناچار شد کاروان را با احترام برگرداند به مدینه. زینب سلام الله علیها دردهای دلش را لای اشک پیچید تا مزار جدش، پیامبر.



بزرگ‌ترین داغ

زینب سلام‌الله علیها در مدینه هم ساکت نماند. مدام خطبه می‌خواند و روشنگری می‌کرد و از آنچه در کربلا بر آن‌ها رفته بود، حرف می‌زد. آن قدر گفت تا مردم را علیه یزید شوراند. دست‌آخر حاکم مدینه تصمیم گرفت زینب سلام‌الله علیها را تبعید کند. صدیقه صغری به شام سفر کرد و آنجا بیمار شد تا آخر، با قلبی که سنگین‌ترین داغ جهان را تاب آورده بود، با قلبی که بزرگ‌ترین امتحان الهی را از سر گذرانده بود، از دنیا رفت؛ راضیه مرضیه.





منابع:

منتخب التواريخ، ص ٦٧

زينب الكبرى من المهد الى

اللحد، ص ٥٩٢

لهوف، ص ٢١٨

ارشاد، صص ١١٦-١١٧

بحار الانوار، ج ٤٥، ص ١١٧